



CLASSIC
STARTS

کلاسیک
زمانه

Heidi

جوانا اسپاری
Johanna Spyri
ترجمه‌ی سارا لیدیانی



ketabTala

کاپی



اسپیری، یوهانا (هوسر)، ۱۸۲۷-۱۹۰۱.

Spyri, Johanna (Heusser)

هایدی / نویسنده جوانا اسپیری؛ مترجم سارا قدبانی. - تهران: قدبانی،
کتاب‌های بنفشه، ۱۳۷۹.
۲۸۸ ص.

ISBN 978-964-417-375-2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

Heidi. عنوان اصلی:

۱. داستان‌های فرانسوی -- قرن ۱۹. الف. قدبانی، سارا. ۱۳۶۰. -- عنوان.

۲. ۵۴۵ الف. PZ. Y. ۸۲۲ ی. ج |

۱۳۷۹ ج. ۵۴۴ الف.

۱۳۷۹

۱۰۵۸۸-۷۹

کتابخانه ملی ایران

به نام خدا



CLASSIC
STARTS

زمانه
کلاسیک

Heidi

جوانا اسپیری
Johanna Spyri
ترجمه‌ی سارا قدیانی



موسسه انتشارات قدیانی

هایدی

چوانا اسپیری مترجم: سارا قدیانی

ویراستار: فرانه کریمی

طراح: لوئیفورم و اجری سند، خسرو نستری

همکار فنی: مؤسسه شارع

زیر نظر شورای بررسی

چاپ: دهبر ۱۳۹۱ تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۷-۳۷۵-۲

کتاب: ۸۰۱۳۳۹

چاپ و سحافی: چاپخانه‌ی قدیانی، تهران

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

www.fardowsi.com

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، پو ۹۰، روی دانشکده خیابان خرمساز، خیابان شهیدی
راست‌ایرانی (ایم‌بی) شماره ۹۰، کد پستی: ۱۳۱۳۷۳۳۳۶۱، صندوق پستی: ۱۳۱۳۵، ۱۳۱۳۶
تلفن: ۰۲۱-۶۶۲۰۳۶۱۰، ۰۲۱-۶۶۲۰۳۶۲۰

فهرست

- ۱ - بالای کوه..... ۷
- ۲ - در کلبه پدر بزرگ..... ۲۳
- ۳ - یک روز با بزها..... ۳۳
- ۴ - ملاقات با گرانی..... ۴۷
- ۵ - دو مهمان ناخوانده..... ۶۳
- ۶ - زندگی جدیدی آغاز می‌شود..... ۷۵
- ۷ - یک روز بد برای رتن مایر..... ۸۵
- ۸ - اتفاقات عجیب..... ۱۰۱
- ۹ - یک گزارش بد برای آقای سسمان..... ۱۱۳
- ۱۰ - آشنایی با مادر بزرگ..... ۱۲۱
- ۱۱ - دل‌تنگی..... ۱۳۱
- ۱۲ - خانه ارواح..... ۱۳۷
- ۱۳ - پیش به سوی خانه..... ۱۴۹
- ۱۴ - وقتی ناقوسها به صدا در می‌آیند..... ۱۶۷
- ۱۵ - تدارک یک سفر..... ۱۸۱
- ۱۶ - یک مهمان برای هایدی..... ۱۸۹

-
- ۱۷- روزهای خوش..... ۱۹۹
- ۱۸- زمستان در درفلی..... ۲۰۹
- ۱۹- پیتز همه را غافلگیر می کند..... ۲۲۱
- ۲۰- چند مهمان دیگر..... ۲۲۹
- ۲۱- کلارا لذت زندگی را می چشد..... ۲۴۵
- ۲۲- اتفاقات غیرمنتظره..... ۲۵۵
- ۲۳- برای مدتی خدانگهدار..... ۲۶۹



1

بالای کوه

در دامنه رشته کوهی که قلّه‌های صخره‌ای و ناهموارش بر فراز دره‌های عمیق سایه افکنده است، شهر سویسی کوچک و زیبایی به نام مینفیلد قرار دارد و در انتهای شهر، جاده باریک و پرپیچ و خمی تا بالای کوه کشیده شده است. در قسمت‌های پایینتر جاده، زمین چندان سرسبز نیست، اما بوی خوش گل‌های وحشی و مرتع‌های ارتفاعات بالاتر، هوا را معطر کرده است.

در یکی از روزهای آفتابی اواخر بهار، زن بلند قد و سرزنده‌ای از جاده بالا می‌رفت. او با یک دست، بسته‌ای را حمل می‌کرد و با دست دیگرش دختر کوچولویی را، که تقریباً پنجساله به نظر می‌آمد، به دنبال خود می‌کشید، گونه‌های آفتابسوخته بچه قرمز شده بود. البته جای تعجب نبود؛ چون در آن هوای آفتابی و داغ، او را طوری پوشانده بودند که انگار وسط زمستان است. چهره کودک به سختی قابل تشخیص بود، چون دو پیراهن پشمی تنش کرده و یک روسری بزرگ و قرمز را حسابی دورش پیچیده بودند. او شبیه یک بچه بی‌قواره لباس بود که روی دو

پوتین چرمی به طرف بالا حرکت می‌کرد.

پس از تقریباً نیم ساعت راهپیمایی و در میانه‌های کوه، آنها به روستای کوچک دُرفلی رسیدند. آنجا زادگاه زن بود. مردم با دیدنش از داخل خانه‌ها او را صدا می‌زدند، اما او بدون جواب دادن به راهش ادامه داد و تا رسیدن به آخرین خانه اصلاً توقف نکرد. در آنجا، صدایی از درون خانه به او سلام داد و گفت: «دتی! اگر می‌خواهی باز هم بالا بروی، یک دقیقه صبر کن تا من هم با تو بیایم.»

دتی ایستاد. دختر بچه دستش را از دست او بیرون کشید و روی زمین نشست. دتی از او پرسید: «خسته شدی، هایدی؟»

بچه جواب داد: «نه، ولی خیلی گرم شده است.»

- دیگر چیزی نمانده. اگر یک کم تحمل کنی و تندتر راه بیایی، یک ساعت دیگر می‌رسیم.

همان موقع، زن چاقی از خانه بیرون آمد و به آنها ملحق شد. زن چهره مهربانی داشت. دختر بچه از جایش بلند شد و پشت سر بزرگترها به راه افتاد. آن دو در تمام طول راه غیبت اهالی دُرفلی را می‌کردند. پس از مدتی، زن روستایی پرسید: «دتی، با این بچه کجا می‌روی؟ به نظرم او همان بچه خواهر مرحومت است.»

دتی پاسخ داد: «درست است. من او را نزد دایی می‌برم تا از این به بعد، همان جا بماند.»

- چه گفتی؟ پیش دایی آلپ، بالای کوه؟ تو حتماً دیوانه شده‌ای! چطور چنین چیزی ممکن است؟ من مطمئنم که او به محض شنیدن پیشنهاد تو، هر دوی شما را از خانه بیرون می‌کند.

- چرا باید چنین کاری بکنند؟ او پدر بزرگ این بچه است و مدتهاست که هیچ کاری برایش نکرده. من تا به حال از نوه او مراقبت کرده‌ام و هیچ دلم نمی‌خواهد کار مناسبی را که پیدا کرده‌ام، مثل دفعه قبل از دست بدهم؛ آن هم به خاطر این دخترک.



آب انور
کتابخانه
کتاب
۹۷۸۷۲
۹۷۸۷۲
۹۷۸۷۲
۹۷۸۷۲
۹۷۸۷۲
۹۷۸۷۲

Heidi

Johanna Spyri

هایدی، که پدر و مادرش را از دست داده، نزد پدربزرگش فرستاده می‌شود تا با او در کوهستان زندگی کند. به مرور عشق عمیقی میان آن دو به وجود می‌آید؛ هایدی می‌تواند هرکسی را شیفته‌ی خود کند. اما خاله‌ی سختگیر او بعد از مدتی دوباره او را به شهر می‌فرستد تا در آنجا با خانواده‌ای که دختری هم‌سن و سال دخترش دارند، زندگی کند. هایدی با وجود دوست جدید و فوق‌العاده‌ای که پیدا کرده، همچنان مشتاق است که به زندگی شادش در کوهستان بازگردد...

آیا راهی وجود دارد تا او بتواند هر دو را داشته باشد؟



موسسه انتشارات قدیانی

www.ghadyani.org

تلفن ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴

ISBN 978-964-417-375-2



9 789644 173752



۹۷۸۷۲

رمان‌ها
کلاسیک